



پیغام عشق

قسمت صد و دهم





خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور،
طرح هایی که می توان در راه برگشت از جهان به حضور از آن استفاده
کرد.

۱- کشت اول

کشت اول کامل و بگزیده است
تخم ثانی فاسد و پوسیده است

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۵۹ -

کشت اول، همان هوشیاری اولیه است که در شکم مادر جسم را درست کرد و پس از آمدن به جهان همان هوشیاری در ذهن افتاد. تا سن ۱۰-۱۲ سالگی مجاز بود که این هوشیاری در ذهن از طریق چیزهای جهان خودش را زنده نگه دارد. ولی بعد از آن باید من ذهنی شناسایی می شد، تا فکر و عمل ما با من ذهنی انجام نشود چون نتیجه ای غیر از درد ندارد.

کشت اول بله روز الست است، ولی وقتی به جهان آمدیم یادمان رفته چون مشغول چیزهای جهان شدیم و روی کشت اول را با همانیدگی ها پوشاندیم و جلوی رشد و تکامل کشت اول را گرفتیم. خدا این را نمی خواهد و از طریق درد و فشاری که کشت دوم به کشت اول وارد می کند باعث فروپاشی کشت دوم می شود.

چون ز زنده مرده بیرون می کند
نفس زنده سوی مرگی می تند

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰ -

۲- خدا این لحظه در کار جدید است.

کل اصباح لنا شان الجدید
کل شیء عن مرادی لا یحید

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰ -

اینکه به چیز آفل در جهان دل می بندیم و آن را قسمتی از وجود خود می دانیم، زندگی آن را از ما می گیرد، ما به درد و غصه آن همانیدگی گرفتار می شویم. به جای اینکه جای خالی همانیدگی را خالی نگه داریم و از آن اتفاق یاد بگیریم، جای خالی آن همانیدگی را با یک همانیدگی جدید پر می کنیم.

هر همانیدگی محکوم به نابودی است چون کشت پوسیده و فاسد است، دوباره همانیدگی جدید هم از ما گرفته می شود چون از همانیدگی قبلی یاد نگرفتیم دوباره به درد و رنج آن گرفتار می شویم. بدان زندگی هر لحظه تو را با چیزی همانیده می کند و آن را از تو می گیرد که یاد بگیری مرکزت جای هیچ همانیدگی فاسد و پوسیده نیست.

۳- باب صغیر

ساخت موسی قدس در، باب صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶-

موسی در خانه قدس را کوتاه ساخت تا قوم دردمند، انسانهایی که با
مقاومت و قضاوت سرکش و زورگو شدند، موقع وارد شدن سرشان را
خم کنند و وارد شوند.

هر اتفاقی که زندگی با قضا و کن فکان جلوی ما می گذارد چاره ای جز تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق بدون گردنکشی، بدون مقاومت و قضاوت نداریم تا در فضای بی نهایت فضاگشایی مستقر شویم و کسانی می توانند وارد فضای یکتایی شوند که من ذهنی را شناسایی کرده و خردی که کائنات را اداره می کند، در اختیار آنها قرار می گیرد و شادی و آرامشی به آنها می رسد که با داشتن همانیدگی ها آن را تجربه نکرده اند و این تجربه شیرین را با توضیح و تفسیر نمی شود بیان کرد، هر کس شخصاً باید به خدا زنده شود.

۴- توانایی فضاگشایی

حکم حق گُسترد بهر ما بساط
که: بگویند از طریق انبساط

- مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰-

حکم خدا، دستور خدا، لطف خدا، توانایی فضاگشایی مرکزمان تا بینهایت است.

در این بحر در این بحر همه چیز بگنجد
مترسید مترسید گریبان مدرانید

- دیوان شمس، غزل ۶۳۷ -

خدا، زندگی تنها از طریق فضاگشایی است که می تواند به ما کمک کند و خردش را در اختیار ما قرار دهد. من ذهنی نمی تواند باور کند که عقلی که کائنات را اداره می کند می تواند در اختیار انسانها قرار بگیرد.

وقتی خشمگین می شویم فضای درون ما منقبض می شود عقل من ذهنی به کار می افتد و مطمئنا با این عقل هر فکر و عملی انجام دهیم بر ضد ما خواهد بود.

۵- قرین

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶ -

که در آن دم که ببری زین معین
مبتلا گردی تو با بس قرین

- مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۱ -

انسان، بدان که مرکز را عدم نگه داشتن و من ذهنی را ناظر بودن کار آسانی نیست. من ذهنی از هر طریقی خودش را وارد می کند حتی از طریق انسانهایی که همنشین شما هستند. من ذهنی آنها بدون حرف زدن روی مرکز شما اثر مخرب می گذارند.

باید شناسایی کنیم چه افرادی چه برنامه ای روی ما اثر بد می گذارد، ما را به مقاومت و قضاوت وادار می کند که مرکز عدم را از دست بدهیم. لحظه ای که مرکز منقبض می شود همنشین من ذهنی شدی چون فضای انبساط را از دست داده ای.

همنشین انسانهای عارف مثل مولانا ثوی خوی مرکز آنها به مرکز شما
میرسد. پس در انتخاب همنشین سخت گیر باش چون در پیشرفت کار
معنوی بسیار مهم است.

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست

- دیوان شمس، غزل ۱۷۱۳ -

با سپاس فراوان
افسانه، اصفهان



آقای حسام از مازندران



با سلام و ارادت خدمت آقای شهبازی و همه دوستان گنج حضور،

شرحی بر سروده جدید با نام "زندگی قصدش ز خلقت گل نبود" که تلفیقی ست با ابیات حضرت مولانا تقدیم می شود. امیدوارم که مفید باشد.
انشاءالله.

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۳

ای دِلا مِنْظورِ حَقِّ أَنْگِه شَوِی
که چو جزوی سَوِی کُلِّ خُود رَوِی

جزو گشتی چون تو این هوشِ گران
کرده ای تقسیم بر این افلان

این همه دانه که چیدی در دلت
کور بودی تو ندیدی قاتلت؟

خارشان هر لحظه در دل می رود
دل به قبله و، راه باطل می رود

ای برفته تو به تحصیل و جوه
دل بیاور دل بود راه رجوع

سینه خالی کن تو از ریگ و سفال
مشت را وا کن رها کن این زبال

ما زمانی می توانیم آماده ی تبدیل شدن به منظور و مقصود خداوند از خلقت خود شویم که با او به وحدت کامل برسیم و پس از یکی شدن با خداست که می توانیم عامل پخش نور و هوشیاری زندگی و تجلی جمال حق شویم. ما زمانی می توانیم به این مقصود نزدیک شویم که هوش و انرژی خدایی خود را از درون هزاران چیز مادی که تزریق کرده ایم آگاهانه بیرون بکشیم و دوباره روی ذات زندگی جمع کنیم و خدائیت خود را در درونمان به صورت یکپارچه در خدمت زندگی بگیریم.

ما هر چیزی را به غیر از خدا، از افراد و چیزها مانند همسر، فرزند، پول، باورها و چیزهایی که ذهن ما و جامعه با ارزش می شمارد به مرکز آورده و با آنها همانیده شده ایم.

یعنی خودمان و آنها را وارد یک فضای بسته و محدود کرده ایم که با کنترل شدید ذهنی می خواهیم طبق سلیقه ما عمل کنند و حتی انتظار داریم تمام چیزهایی که مربوط به آنها می شود طبق الگوهای ما رفتار کنند. اما از آنجایی که این کار با حقیقت زندگی که بر اساس تجربه ی نو به نو و آزادی و انبساط است در تضاد و ستیزه آشکار است بنابراین امکان پذیر نیست و در ادامه مشکلاتی برای خود و آنها ایجاد می کنیم که دردهای فراوانی را برای ما در پی دارد.

زندگی یک نظم دقیقی در زیر اتفاقات دارد که بر اساس انبساط و بی نهایت فضا داری است و این برای من ذهنی قابل درک نیست و آن را از کنترل خارج شدن اوضاع می داند.

مِنْ ذَهْنِي پارکی ساخته است که دوست دارد همه ی کائنات طبق عقل جزوی او پیش برود و هر چیزی که با عقل محدودش سازگار نیست اشتباه قلمداد می کند و مرگ و فساد تفسیر می کند در حالی که به لحاظ زندگی همه ی مرگها در واقع عین تبلور زندگی و شکوفایی و تبدیل و تکامل است و چیزی از زندگی و هر چه که در این فضای بی کران وجود دارد ضایع نمی شود و چیزی جای دیگری را تنگ نمی کند و همه مربوط به هم و برای هم و در خدمت زندگی هستند.

در واقع این من ذهنی است که در فضای بسته خود دچار مرگ و فساد شده است و چون برکات زندگی از او عبور نمی کند خلاقیت و قدرت سامان بخشی ندارد. ما روزی در نتیجه ی اندیشیدن با من ذهنی خواهیم دید، چیزهایی که با آنها همانیده شدیم یعنی فرم فکری آنها را به ذهن آوردیم و به شدت کنترل می کنیم چون گذرا و آفل هستند و در جریان پویای زندگی هر لحظه در حال تغییرند، هیچکدامشان طبق سلیقه و نظم ساختگی ذهن ما عمل نمی کنند.

بنابراین در ادامه دچار مسائل گوناگونی می شویم که شروع می کنیم به مانع تراشی و دشمن سازی و تبدیل می شویم به کارخانه تولید مسئله و مشکل، که محصول آن چیزی جز درد فراوان برای ما و هر کس و هر چیزی که در ارتباط با ماست نخواهد بود.

دردهایی که جسم و جان ما را می آزارد و هوشیاری ما را به سطح پایین تری از درجه انسانیت تنزل می دهد که در ادامه ممکن است در اثر ناامیدی و سرخوردگی، ما دست به کارهای خطرناک و جبران ناپذیری بزنیم. نبودن امید و انباشتگی دردها در ما و در نتیجه دوری ما از خدا، زمینه ساز اعتیاد به مواد مخدر، جرم و جنایت و ضرر و زیان به خود و دیگران است.

هر باری که همانیدگی ها طبق الگوی من ذهنی ما عمل نمی کنند در ما درد ایجاد می کنند، مانند خشم، ترس، حسد، کینه و دیگر خاصیت های مخرب، که به مرور زمان دیگر این دردها هستند که هدایت ما را به دست می گیرند و به ما الگوی عمل می دهند و ما را در جهت دوری از ذات و اصلمان که خداست پیش می برند. در حالی که زندگی قصدش از خلقت انسان فرم فیزیکی او نبود.

این جسم و هر چیز از همانیدگی‌ها که به آن مربوط است، فقط وسیله و مرکبی هستند برای مدتی محدود که امتداد خدا که انسان است را در جهان فرم همراهی و خدمت کنند و مانند ابزاری هستند که برای پخش عشق و شادی خداوند و نثار آن بر جمیع ساکنان جهان بی فرم می‌باشند.

پس منظور و مقصود خداوند از خلقت انسان، آن دل پاک شده از همانیدگی‌ها و ذهن آرام شده و ساده شده از فکرهای پی در پی مربوط به آنهاست. دلی که جدایی را در ذهن و فرم تجربه کرده است و پشت سر گذاشته است و دیگر وابسته به چیزها نیست و پیوسته و بی اختیار از طریق آنها فکر و عمل نمی‌کند.

این دل منظور خداست که در خدمت زندگی ست و مخزن گنجینه ی رحمت و مهربانی خداوند است. من ذهنی شادی و خوشبختی را در به دست آوردن چیزها و رسیدن به وضعیتی خاص نشان می دهد. این باور از روزی که به وسیله خانواده و جامعه و عدم مسئولیت پذیری خودمان تقویت شد، ما شروع کردیم از خدا دور شدن و به گرفتاری و درد فراوانی دچار شدیم.

تنها راه رهایی ما بیزاری از این باورها و قطع امید از روش ها و امیدهای توهمی من ذهنی است. ما باید مرکز خود را از چیزهای گذرا پاک کنیم. دل پاک شده ما از همانیدگی ها، راه برگشت ما به این لحظه است که امکان وحدت ما با خداست و قائم شدن روی ذات خدائیت خودمان است.

همانیدگی‌ها مانند سنگریزه‌ها و تکه‌سفالهایی هستند که کودکان با آنها بازی می‌کنند. کودکان در بازی‌های خود آنها را با هم معامله می‌کنند و به جای پول به کار می‌گیرند و بسیار با ارزش می‌دانند که در زندگی واقعی نزد بالغین هیچ ارزشی ندارند. همانیدگی‌ها هم نزد کاملاًن و خود زندگی همینگونه اند و ارزش معنوی و حیات بخشی ندارند.

زندگی حتماً برای گرفتن آنها و به حاشیه راندن آنها از مرکزمان به سراغشان می‌آید و به وسیله قضا آنها را به ما نشان خواهد داد. ما باید برای سالم ماندن آنها هم که شده و برای قرار گرفتن آنها در بهترین وضعیتشان مطابق با عقل و خرد زندگی با او همکاری کنیم و مشتمان را شل کنیم تا زندگی آنها را از مرکز ما به حاشیه براند.

ما ناخواسته چیزهایی را که به مرکز می آوریم خراب می کنیم و
نا اصل کار می کنیم و فرم فکری آنها چیزهای بی ارزشی هستند که فقط
فضای سینه ی ما را محدود می کنند. اما اگر به وسیله زندگی آنها را
شناسایی کنیم و به حاشیه برانیم در بهترین حالتشان و در خدمت ما و
زندگی قرار خواهند گرفت. پس ما باید پیش حکم خداوند تسلیم باشیم و
با زندگی در جهت واهمانش همکاری کنیم.

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۴۴ و ۲۲۴۵

حق همی گوید: نظرمان بر دل است
نیست بر صورت که آن آب و گل است

تو همی گویی: مرا دل نیز هست
دل فرازِ عرش باشد، نی به پست

این دلی که تو نشانش می دهی
همچو دلوی رو کند قعرِ چهی

خود چه باشد حاصلش، جز شوره آب
شوره آبی که نباشد آبِ ناب

آن دلی که میل دریا باشدش
هر نفس سودایِ بالا باشدش

لا کند غیر اله او هر چه هست
کی کند منزل در این سفلی پست

خداوند می گوید من به آن دل بی نهایت شده تو نگاه می کنم نه این ظاهر تو که شامل جسم تو و فکرهای تو است. این مختصر هوشیاری تو که با فرم و جسم ترکیب شده است خاصیت زندگی بخشی و پاک کنندگی ندارد. ما در ذهن می گوییم خب ما هم دل داریم اما این دل مورد قبول زندگی نیست چون در ترکیب با جسم ها و فرم ها تبدیل به گل شده است و در همین محدودیت خاک و پستی همانیدگی ها چسبیده است.

اما دلی پاک است که خود را از آلودگی گل همانیدگی ها پاک کرده و بر فراز آنها در فضای یکتایی مسکن گزیده است. ما شاید دلمان بخواهد به خدا زنده شویم اما این فقط یک خواسته زبانی است و در عمل جهد و کوششی نمی کنیم. در واقع جایی که باید هزینه بدهیم در می رویم و جایی که باید درد هوشیارانه ی پرهیز را بکشیم از زیر آن شانه خالی می کنیم و حاضر نیستیم بهای تبدیل را بپردازیم.

بنابراین در چرخه‌ی محدود و بسته‌ی فکرهای تکراری، باز در قعر چاه همانیدگی‌ها غوطه می‌خوریم و حتی اگر بتوانیم از این چاه اندکی بالا بیاییم تا زمانی که خود را از چرخ چاه‌فکرها جدا نکنیم، چیزی جز شوره آب نصیبمان نمی‌شود که همان هیجان‌ات و دردهایی است که عوارض این فکرهاست و حال ما را خراب می‌کند. اما آن دلی که شوق و طلب وصل به اصل خویش دارد هر لحظه در تکاپوی بالا آمدن از روی همانیدگی‌هاست و می‌خواهد که از بند آنها رها شود.

او دم به دم به هر چیز غیر از خدا بخواهد در مرکزش قرار بگیرد نه می‌گوید، نه اینکه از محصولات این جهانی استفاده نکند بلکه آنها را در مرکزش قرار نمی‌دهد و دلخوش به شادی به دست آوردن آنها نمی‌شود که فراق آنها او را بلرزاند و آگاه است که این جهان بی‌ثبات فرم در برابر آن شهر امن و آباد حضور جایگاهی پست و سطحی است.

- مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۴۶ و ۲۲۵۱ الی ۲۲۵۴ -

در گل تیره یقین هم آب هست
لیک ز آن آبت، نشاید آب دست

آب ما، محبوس گل مانده ست هین
بحر رحمت، جذب کن ما را ز طین

بحر گوید: من تو را در خود گشتم
لیک می لافی که من آب خوشم

لاف تو محروم می دارد تو را
ترک آن پنداشت کن، در من در آ

آبِ گل خواهد که در دریا رود
گل گرفته پای آب و، می کشد

در این گل ما یعنی مخلوط حضور و من ذهنی نشستی از انرژی خدایی می ریزد اما من ذهنی غالب است و خدائیت ما را گیر انداخته است. فقط زندگی می تواند ما را از دام او خلاص کند و هر لحظه هم می کوشد که این کار را انجام دهد اما ما، یا از وجود بیماری همانندگی در خود خبر نداریم یا آن را بطور کُل انکار می کنیم و تقصیر را به گردن دیگران می اندازیم. خدائیت در درون ما می خواهد با اصل خود یکی شود اما دنیا با تمام قوا او را به سوی خویش می کشد.

تو به جان خواهی که در دریا روی
لیک جهدی در عمل می نآوری

جهد تو باشد وفای بر آست
گو به تمکین و رضا آید به دست

صبر بر تصمیم و بر حکم قضا
تا که نیکی باشدت قوت و جزا

شکر بر زائیدن و هم بر وفات
تا که قائم باشی و هم در ثبات

سینه را خالی کن از خاک و زبال
آب را صافی کن و می کن ذلال

ما به حرف و به ذات می خواهیم که به توحید برسیم اما وقتی موقع عمل و کوشش کردن می رسد پا پس می کشیم. جهد و کوشش ما همین بله گفتن به اتفاق این لحظه، فضاگشایی و پذیرش بی قید و شرط آن است.

همچنین صبر کردن بر حکم خدا، چرا که هیچ چیزی را بر ضرر ما نخواسته است، در نتیجه خرد و هدایت و قدرت عمل زندگی برای حل چالش ها به کمک ما می آید. و همینطور سپاسگزاری از نعمتهایی که زندگی به ما می دهد و شکر و صبر بر آنچه از دستمان می رود تا اینکه ثبات حضور در ما برقرار شود.

ما باید با زندگی همکاری کنیم تا این مرکز ما را از همانیدگی ها و پسمانده های آنها پاک کند تا در اثر این پالایش فقط خدائیت در ما باقی بماند.

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۵۵ الی ۲۲۵۹

گر رهاند پای خود از دست گل
گل بماند خشک و، او شد مستقل

آن کشیدن چیست از گل آب را؟
جذب تو نقل و شراب ناب را

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خمارت می زند

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده ست
که بدان مفقود، مستی ات بده ست

باده ی دنیا بسی فانی بود
مستی اش کی کامل و باقی بود

لقمه اش بنمایدت همچون هلو
لیک می بندد تو را راهِ گلو

- مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰ -

جز به اندازه ی ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب و، بر تو امیر

اگر ما بتوانیم خدائیت خود را از من ذهنی جدا کنیم دیگر شادی و ثبات ما به همانیدگی ها وابسته نخواهد بود.

ما باید بسته های انرژی بی که هر لحظه به صورت پیوسته از طرف زندگی می آید جذب کنیم، مستی شراب دنیا کامل نیست و شادی آتش موقتی و ناپایدار است، اگر هر لحظه به وسیله همانیدگی ها جذب نشویم به امید مستی و شادی گرفتن از آنها، توجه ما روی جذب برکات زندگی متمرکز خواهد شد.

مگر غمگینی این لحظه ما نشانه ی ناتوانی این چیزهایی که به دست آورده ایم و در مرکز گذاشته ایم نیست؟

چیزهایی که روزی شادی حتمی را در آنها می دیده ایم، امروز شادی یی نداده اند که هیچ، موجب غم و افسردگی ما هم شده اند. ما باید بسیار مراقب باشیم که فریب من ذهنی را نخوریم چون او در شیرین و دلربا نشان دادن همانیدگی ها استاد است، عاقبت فریب خوردن از او بسته شدن راه دریافت برکات زندگی است. ما باید به اندازه ضرورت از امکانات جهان برخوردار شویم که خرد زندگی اندازه آن را مشخص می کند.

اگر میزان و تعادل را رعایت نکنیم چه بسا که موجب خفگی و نابودی ما شوند. ما باید به اندازه کافی به ابعاد مختلف خود برسیم که به اندازه ی ضرورت بسیار هم خوب است اما اگر مراقب نباشیم و آنها را به مرکز بیاوریم، دیگر آنها هستند که به ما فرمان خواهند داد چه بگوییم و چگونه رفتار کنیم و به چه چیزهایی بیندیشیم.

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۲۶۱ الی ۲۲۶۳

سر کشیدی تو که من صاحبدم
حاجتِ غیرِ ندارم، واصلم

آن چنانکه آب در گل سرگشند
که منم آب و، چرا جویم مدد

دل، تو این آلوده را پنداشتی
لاجرم دل ز اهلِ دل برداشتی

رو دلی دیگر به جز این دل بجو
آب را صافی، ز خاک و گل بجو

ما با ذهن همانیده خود را کامل می دانیم. اصلاً همه را مقصر می دانیم به جز این دیده ی بیمار خود را، لاجرم از هدایت زندگی محروم می شویم. ما در من ذهنی خود را بی نیاز از هدایت و ارشاد زندگی و انسانهای زنده به حضور می بینیم. همه ی گرفتاری های ما از این مرکز همانیده و دیدن از طریق عینک آنهاست که همه چیز را اشتباه می بینیم، دیده ای که همه چیز را بد و خوب می کند اما عیب های خودش را نمی بیند.

بنابراین ما باید دلی عاری از همانیدگی با چیزهای گذرا و ذهنی صافی از فکرهای مربوط به آنها به دست بیاوریم تا به وحدت با زندگی و جاودانگی برسیم.

ارادتمند شما
حسام مازندران



خانم زهرا از تبریز



سلام بر زندگی و یارانش 🌹🌹🌹🌹

شرحی بر غزل ۵۸۲ برنامه ۸۳۳

اگر در این شب قدر که شب وصل و زنده شدن به اوست، یعنی هر لحظه و این لحظه بالقوه شب قدر است، به خواب ذهن و همانیدگی بروم و به جای شب قدر، شب قبر را برگزینم و در جدایی از او با عقل ذهن ناقصم در زمان بیافتم و در توهمات و خیالات و خوب و بد کردن ذهن غرق شوم، سزای این ناشکری خود را خواهم دید و گرفتار رنج و عذاب قبر ذهن خواهم شد.

پس به جای پهن کردن بستر و بالین برای من ذهنی و هم نشین و همبستر شدن با او و وصال معشوق حقیقی را از دست دادن، مانند انسان های زنده به حضور و متصل به زندگی، هشیاری ام را تیز می کنم و هر لحظه ناظر و نگهبان ذهنم می شوم تا مانع ورود همانیدگی ها و دردهای ذهنی شوم.

تا من نیز از جنس آنها شوم و خواب، نتواند در این شب قدر به من نزدیک شود زیرا به خواب ذهن رفتن، شایسته ی انسان های به حضور رسیده نیست بلکه شایسته ی من های ذهنی است که بویی از بی نهایت و ابدیت خدا نبرده اند.

پس این در خواب ذهن بودن و شراب همانیدگی ها و تایید و توجه مردم خوردن را به همان من های ذهنی بده تا به جای شادی بی سبب در غم و درد به سر برند. که فرصت کم است و عمر می گذرد، باید خاموش باشیم. ذهنم را بخوابانم نه اینکه او مرا بخواباند، تا زندگی فرصت حرف زدن بیابد.

با تشکر

- زهرا ۳۵ ساله، تبریز -



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

